در کلام صاحب حدائق: محمل های متنوع اختلاف روایات

- در کلام صاحب حدائق: محمل های متنوع اختلاف روایات
- الف) أَدْنَى مٰا لِلْإِمٰامِ أَنْ يُفْتِيَ عَلَى سَبْعَةِ وُجُوهٍ
- ب) روایت علی بن حنظله؛ «والله إن له عندي سبعين وجها»
- ج) فنسخت الاحاديث بعضها بعض

در کلام صاحب حدائق: محمل های متنوع اختلاف روایات

این چیزی که من میخواهم عرض کنم، این است: بحث تقیه در همه جای فقه مرتب مطرح میشود. این بحثی نیست که ما آن را با یک وجه تمامش کنیم. یکی از راه‌هایی که در بحث رویت هلال هم داشتیم، راه حذفی بود. این روش، چیز خوبی است. یعنی آدم مواردیکه ابهام و اختلاف در آنها اکثر است را کنار بگذارد، بحث را در جایی ببرد که در آن اتفاق هست ای بیشتر است. از آن جا مطلب را ثابت کند و برگردد به موارد اختلافی بیاید. الآن دو مورد در ذهن من هست. اینکه صاحب حدائق فرمودند اختلاف روایات بخاطر این است، دو مورد داریم که ایشان باید توضیح بدهند. البته مسأله تفویض را هم داریم، اما من میخواهم غیر مسأله تفویض را بگویم.

الف) أَدْنَى مَا لِلْإِمَامِ أَنْ يُفْتِيَ عَلَى سَبْعَةِ وُجُوهٍ

یک مورد این است که اساساً در آن حدیث معروفی که سند آن را در جلسات تفسیر بحث کردیم، آمده:

> عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ الْأَحَادِيثَ تَخْتَلِفُ عَنْكُمْ قَالَ فَقَالَ إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ وَ أَدْنَى مَا لِلْإِمَامِ أَنْ يُفْتِيَ عَلَى سَبْعَةِ وُجُوهٍ ثُمَّ قَالَ هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ[1]

به جای اینکه حضرت علیه‌السلام همین حرف ایشان را که می‌گویند «لئلا یعرف» را بگویند، سر قرآن رفتند. سراغ اصل قرآن رفتند. این خیلی جالب است. روش حذفی؛ در قرآن تقیه قائلید؟! «لئلا یقول الناس علیهم قول واحد» می‌گویید؟! حضرت یک استدلالی می‌کنند که سراغ کلام خدا رفته‌اند. «إِنَّ الْأَحَادِيثَ تَخْتَلِفُ عَنْكُمْ قَالَ فَقَالَ إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ وَ أَدْنَى مَا لِلْإِمَامِ أَنْ يُفْتِيَ عَلَى سَبْعَةِ وُجُوهٍ»؛ حال مدام بریم و برگردیم. آیا یعنی «ادنی ما للامامی» که اختلاف بیاندازد؟!! این قضیه اصلاً تفویض نیست. اینجا إخبار از سبعة احرف کتاب الله است. هر جوری می‌خواهید سبعة احرف را معنا کنید. به قرائات برگردانید، به بطون و تفاسیر برگردانید، اینها که ربطی به اختلاف دیگران ندارد. یعنی «ادنی ما للامام ان یفتی» یعنی ادنی ما للامام ان یفتی علی طبق علمه بکتاب الله که نزل علی سبعة احرف. این یک مورد از موارد اختلاف است. امام علیه‌السلام اختلاف را به کتاب خدا می‌برند. خیلی هم عالی است. هر جوری می‌خواهند معنا کنند.

در این عرض من مبانی دخالت ندارد. شما هر جوری این حدیث را معنا کنید عرض من هست. حضرت «ان الاحادیث یختلف عنکم» را به نزول قرآن بر سبعة احرف می‌برند. هر جور معنا کنید. این گام اول که مهم است.

---

[1] الخصال نویسنده : الشيخ الصدوق جلد : ۲ صفحه : ۳۵۸

ب) روایت علی بن حنظله؛ «والله إن له عندي سبعين وجها»

گام دوم؛ مرحوم مجلسی یک بابی در جلد دوم بحارالانوار دارند. عنوان باب هم خیلی مربوط به بحث ما است؛ «علل اختلاف الاخبار وكيفية الجمع بينها والعمل بها ووجوه الاستنباط». می‌فرمایند «علل» نه علت. در ادامه آیاتی را می‌آورند که رسم مرحوم مجلسی در بحارالانوار است. واقعاً این یکی خصوصیت خود بحارالانوار است. کتاب ایشان متمحض در روایات نیست. بحارالانوار است، یعنی انوار الثقلین. یعنی هم متن آیات را می‌آورند و هم اقوال مفسرین را می‌آورند، بعد هم سراغ روایات می‌روند. مستدرک البحار نوشته شده، نمی‌دانم آیا در مستدرک هم همین را ادامه داده‌اند یا نه. علاوه اینکه اگر با امکانات امروزی بخواهد بحارالانوار مستدرک شود، خیلی مفصل می‌شود. خب ایشان یک نفر بودند، ولو معین داشتند. شاید خدمت شما عرض کردم. مرحوم آقای تهرانی بحارالانوار را کمکم از تهران می‌آوردند. وقتی بحارالانوار را خرد خرد می‌گرفتم، اوائل کار بود، در ذهنم بود وقتی صد و ده جلد بحارالانوار را گرفتم و در خانه هست، پس کل کتب روائی را دارم. بعد کتاب را گرفتم و آوردم. بعد با فاصله‌ای وقتی مطالعه کردم برایم واضح شد که یک ثلث مصادر بحار، در بحارالانوار هست. یعنی باز دو ثلث از مصادر و منابع بحارالانوار در بحارالانوار نیست. خب جلوتر هم عرض کردم که این لوازم را داشت. منظور این که مرحوم مجلسی این کار را کرده‌اند.

خب در همین باب، دو حدیث هست که چندبار عرض کرده‌ام. یکی صفحه صد و نود و هفت است، یکی صفحه دویست و چهل و سه است. دو حدیث است که یکی از آنها از محاسن است، دیگری از اختصاص و بصائر الدرجات است. یعنی این روایت شریفه در سه کتاب هست. خیلی جالب است. اگر در بحث تقیه اینها را در نظر نگیریم بحث ابتر تمام می‌شود. روایت چیست؟

> **عن ابن مسكان ، عن عبدالاعلى بن أعين قال : دخلت أنا وعلي بن حنظلة على أبي عبدالله فسأله علي بن حنظلة عن مسألة فأجاب فيها فقال علي : فإن كان كذا وكذا؟ فأجابه فيها بوجه آخر ، وإن كان كذا وكذا؟ فأجابه بوجه آخر ، حتى أجابه فيها بأربعة وجوه فالتفت إلي علي بن حنظلة قال : يا أبا محمد قد أحكمناه ، فسمعه أبوعبدالله فقال : لا تقل هكذا يا أباالحسن فإنك رجل ورع ، إن من الاشياء أشياء ضيقة وليس تجري إلا على وجه واحد ، منها : وقت الجمعة ليس لوقتها إلا واحد حين تزول الشمس ، ومن الاشياء أشياء موسعة تجري على وجوه كثيرة وهذا منها ، والله إن له عندي سبعين وجها**[1]

«دخلت أنا وعلي بن حنظلة على أبي عبدالله فسأله علي بن حنظلة عن مسألة فأجاب فيها فقال علي»؛ ببینید یک سؤال پرسید و حضرت جواب دادند. علی بن حنظله چه گفت؟ گفت: **«فإن كان كذا وكذا؟»؛** تو داری موضوع را عوض میکنی؛ همین هم بود درعینحال که حضرت احترام او را روی حساب ظاهر ندانشتند و آن لفظ تند را فرمودند...، **«فأجابه فيها بوجه آخر»؛** یک جواب دیگری به او دادند. بعد گفت **«وإن كان كذا وكذا؟ فأجابه بوجه آخر، حتى أجابه فيها بأربعة وجوه»؛** چهار جواب مختلف را از حضرت گرفت. خوشحال شد، **«فالتفت إلىّ علي بن حنظلة قال : يا أبا محمد قد أحكمناه»**؛ حضرت را گیر انداختیم. یعنی ایشان را مجبور به تناقض گویی و اختلاف گویی کردیم! سبحان الله! جواب هایی است که واقعاً موضوعات مختلفی دارد و با هم جمع میشود، او میگوید «احکمناه»! حضرت را گیر انداختیم!

«فسمعه أبوعبدالله»؛ حضرت این جمله او را شنیدند، **«فقال: لا تقل هكذا يا أباالحسن فإنك رجل ورع»؛** به زبان و حرفت دقت کن. تو نباید به این صورت بگویی. **«إن من الأشياء أشياء ضيقة»؛** یعنی یک موضوعاتی هست که مضیق یک وجهی است. وقتی به آن جواب میدهیم همینطور است. **«وليس تجيء إلا على وجه واحد، مثل : وقت الجمعة ليس لوقتها إلا واحد حين تزول الشمس»؛** این روشن است. یک واقعه زمانی است که آن هم ابتدای وقت است که تمام شد.

«ومن الأشياء أشياء»؛ متأسفانه نگفته چه سؤالی کرده بود. ای کاش گفته بود. تا در فضای علم کاملاً معلوم شود که چه طور وقتی عوض کرد، او این درک را نداشت که تو داری موضوع را عوض میکنی. این قدر نمی فهمی که وقتی موضوع را عوض میکنی جواب هم عوض میشود؟! بعد میگویی «احکمناه»؟! بعد فرمودند: **«و من الأشياء أشياء موسعة تجيء على وجوه كثيرة»؛** عرض من این است که نود و نه درصد فضای فقه این دومی است. شما انس بگیرید و ببینید اینطور هست یا نیست. یعنی مواردیکه یک جواب واحد دارد روشن است. اصلاً محل اختلاف نیست و میخش هم کوبیده میشود. اما نود و نه درصد موارد ذو وجوه است. تزاحم مالکات دارد. باید تابع ارزش تشکیل شود و مبانیی که قبلاً عرض کردم. انشائات طولی نیاز دارد. برای مدیریت اینکه مکلفین جیبشان را از اکثر چیزی که برایشان ممکن است پر کنند. بعضی از مکلفین هستند که نمیشود. اما شارع کاری کرده که همه اینطور شوند. لذا میفرمایند: **«وهذا منها»**؛ این از آنها است. **«والله إن له عندي سبعين وجها»**؛ سبحان الله! یعنی حال تو چهار موردش را پرسیدی و چهاراتایش را من جواب دادم و به خیالت خوشحال شدی و گفتی «احکمناه»! پناه بر خدا. بلکه سبعین وجه دارد. میخواهی سریع برای تو بگویم؟! ان کان کذا و کذا. همین مسأله تو این وجوه را دارد.

شاگرد: مقصودشان «سبعین مخرج» از تناقضی است که فکر میکنی. یعنی این چهار وجوه، از چهار وجوهی نبوده که بگوید من فهمیدم. در ذهنش متناقض بوده و حضرت فرمودند «سبعین مخرج» از این تناقض.

استاد: که تناقض نیست. وجه هم غیر از مخرج است. در معانی الاخبار «لی منها سبعین مخرج» بود که آن بهمعنای محمل است. اما اینجا وجه است.

شاگرد۲: «و هذا منها» دارد.

استاد: این از آن هایی است که وجه زیادی دارد. «ومن الأشياء أشياء موسعة تجيء على وجوه كثيرة وهذا منها»؛ این سؤالی که کردی و من چهار جواب دادم، از آن دومی است که وجوه کثیره دارد. «والله إن له»؛ موردی که تو سؤال کردی، «عندي سبعين وجها»؛ یعنی برای آن هفتاد وجه هست.

شاگرد: هفتاد تا از این «و ان کان کذا»؟

استاد: بله. این را زیاد گفته ام؛ ابوحنیفه بهت زده شد. اصلاً شیعه اینها را نقل نکرده است. ابوالفرج ابن جوزی با سند متصل از اهلسنت، نقل میکند. به نظرم ذهبی در سیر الاعلام النبلاء[2] سندش را انداخته است.البته این ازحافظهام میگویم. در فدکیه هم گذاشتهام که از خودشان سند میآورند. از ابوحنیفه سؤال کردند «من افقه الناس؟ قال افقه الناس جعفر بن محمد علیهالسلام». گفتند چرا؟ آن وقت توضیح داد. میگویی منصور ملعون به حیره عراق آمده بود. حضرت هم با آن اجبار و ظلمی که داشت به آن جا آورده بود؛ منصور ملعون، امام جعفر صادق علیهالسلام را به عراق آورده بود. ابوحنیفه میگوید. به سند خود اهلسنت است. میگویی حضرت را آورده بود. ابوجعفر ـ منصور مخفیانه من را خواست. چه کارهایی میکردند! میگویند ماموِن این کارها را میکرد، درحالیکه اسم ماموِن آمده و الآ هیچ فرقی ندارند. میگویی منصور من را خواست و گفت: «ای أبا حنیفة! إن الناس قد افتتنوا بجعفر بن محمد»؛ به خیال مردم میرسد که جعفر خیلی چیز بلد است. «فهیئ لی من مسائلك الصعاب»؛ مسائل مشکل را بیاور که من هم نشسته باشم و ایشان هم باشند و جمعی باشند تا بپرسی. خیلی جالب است. میگویی رفتم و آماده کردم و وارد شدم. همین که وارد شدم دیدم امام علیهالسلام کنار ابوجعفر خلیفه قلدر قاتل نشسته بودند، میگویی «دخلني لجعفر من الهيبة ما ال يدخلني لأبي جعفر»؛ میگویی خلیفه ظالم او بود. اما وقتی رفتم هیبت امام علیهالسلام من را گرفت. امام مظلومی که در کنار این ظالم نشسته بود. مظلوم که کنار ظالم نشسته، آدم که وارد میشود میگویی فعلاً او تحت سیطره ظالم است و مظلوم که هیبتی ندارد! لذا این شاهد آن حدیثی است که حضرت پرده از جلوی چشمش برداشتند و گریه کرد. گفت آقا منصور اینطور به شما تکیه کرده و شما هم خستهاید! حضرت پرده از چشمانش برداشتند و دید خافقین شرق و غرب، ملائکه پشتوانه اش هستند. ابوحنیفه این را نمی دید ولی ظاهرش را حس کرد. وقتی وارد شد دید این آقا هیبت دارد، نه آن... .

بعد میگویی ابوجعفر به امام علیهالسلام گفت: «ثم التفت إلي جعفر، فقال: ای أبا عبد الله! تعرف هذا؟ قال: نعم، هذا أبو حنيفة. ثم أتبعها: قد أتاني»؛ من همیشه میگویم اشاره به این است که شاگرد خودم است. فرمودند نزد ما میآید.

منظور اصلی من اینجا است. میگویی مسائلی را آماده کرده بودم، هر مسألهای که میگفتم امام علیهالسلام ابتداء تمام اقوال فقهای بلاد اسلام را میگفتند. فقهاء کوفه این را میگویند، فقهاء مدینه این را میگویند، فقهاء بصره این را میگویند. اول همه اینها را میگفتند و بعد نظر خود اهل البیت را میگفتند. بعد میگویی گاهی با برخی از فقهاء موافقت میکردند و گاهی هم با هیچکدام از آنها موافقت نمی کردند. بعد ابوحنیفه میگوید: «أليس قد روينا أن أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس؟»؛ اعلم کسی است که همه حرفها را میداند و خودش هم حرف دارد. گاهی که آدم همه حرفها را نمیداند یک حرف ضعیفی انتخاب میکند، چون نمیداند. منظور اینکه اینها وجوهی است که حضرت میدانند. چه بسا سر جایش وجوه فقهای دیگر را هم میدانند. اگر آن فقیه اشتباه گفته، حضرت آن محمل درستش را با آن قیدی که موضوع را بر میگرداند، بیان میکنند. وقتی حضرت میگویند «عندی سبعین وجها» این مشکلی ندارد.

بنابراین این یک حدیث اول بود. حضرت آن را به کتاب برگرداندند و اینجا هم گفتند این همه وجه نزد من هست.

شاگرد: حضرت فرمودند اعلم ناس کسی است که اقوال را بداند... .

استاد: ابوحنیفه گفت. چون اول از او سؤال کردند «من افقه الناس عندک». گفت «افقه الناس جعفر بن محمد». گفتند چرا؟ این قضیه را گفت. گفت بهخاطر اینکه من کسی را میشناسم که همه اقوال را بلد است و خودش هم نظر دارد. پس اعلم الناس است. «أليس قد روينا أن أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس؟». این درکتاب های شیعه متأخر آمده است. جالب است که در کتب شیعه متقدم این نیست. به ذهنم میآمد که خود علماء اهلسنت سند متصل داشتند و مخفی میکردند،

ات دست شیعه ها نیافتند تا آن را نقل کنند. همینطور تا قرن هفتم آمده، ابن جوزی به گمانم در المنتظم آورده است. با سند آورده و لذا معلوم میشود که اینها بوده است.

بنابراین حضرت فرمودند اگر احادیث ما مختلف است، قرآن بر هفت وجه نازل شده. آن سبب میشود ما طوری بگوییم که به نظر شما تناقض میآید. وحال اینکه اینطور نیست.

---

[1] بحار الأنوار - ط مؤسسةالوفاء نویسنده : العلامة المجلسي جلد : ۲ صفحه : ۱۹۷

[2] سير أعلام النبلاء ط الرسالة (۶/ ۲۵۷)؛ ابن عقدة الحافظ: حدثنا جعفر بن محمد بن حسين بن حازم، حدثني إبراهيم بن محمد الرماني أبو نجيح، سمعت حسن بن زياد، سمعت أبا حنيفة، وسئل: من أفقه من رأيت؟

قال: ما رأيت أحدا أفقه من جعفر بن محمد، لما أقدمه المنصور الحيرة، بعث إلي، فقال: يا أبا حنيفة! إن الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد، فهيئ له من مسائلك الصعاب. فهيأت له أربعين مسألة، ثم أتيت أبا جعفر وجعفر جالس عن يمينه، فلما بصرت به هاب، دخلني لجعفر من الهيبة ما ال يدخلني لأبي جعفر، فسلمت، وأذن لي، فجلست. ثم التفت إلي جعفر، فقال: يا أبا عبد الله! تعرف هذا؟قال: نعم، هذا أبو حنيفة. ثم أتبعها: قد أتاك. ثم قال: يا أبا حنيفة! هات من مسائلك، نسأل أبا عبد الله. فابتدأت أسأله، فكان يقول في المسألة: أنتم تقولون فيها كذا وكذا، وأهل المدينة يقولون كذا وكذا، ونحن نقول كذا وكذا، فربما تابعنا، وربما تابع أهل المدينة، وربما خالفنا جميعا، حتى أتيت على أربعين مسألة، ما أخرم منها مسألة. ثم قال أبو حنيفة: أليس قد رويت أن أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس؟

ج) فنسخت الاحاديث بعضها بعضا

خب روایت بعدی؛ در همین بابی که مرحوم مجلسی آوردهاند، حدیث دهم است. به نظرم این هم از موارد حذفی نسبت به فرمایش صاحب حدائق است. این باب ممتع وخوبی است. روایات جالبی هست. کل این باب راجع به علل اختلاف الحدیث است. باید اینها را دستهبندی کنیم.

> **عن ابن حازم ، قال : قلت لابي عبدالله : ما بالي أسألك عن المسألة فتجيبني فيها بالجواب ثم يجيئك غيري فتجيبه فيها بجواب آخر؟ فقال : إنا نجيب الناس على الزيادة والنقصان. قال : قلت : فأخبرني عن أصحاب رسول الله صدقوا على محمد أم كذبوا؟ قال : بل صدقوا. قلت : فما بالهم اختلفوا. فقال : أما تعلم أن الرجل كان يأتي رسول الله فيسأله عن المسألة فيجيبه فيها بالجواب ، ثم يجيبه بعد ذلك بما ينسخ ذلك الجواب فنسخت الاحاديث بعضها بعضا.[1]**

«عن ابن حازم ، قال : قلت لابي عبدالله : ما بالي أسألك عن المسألة فتجيبني فيها بالجواب»؛ من دارم میبینم؛ از شما یک مسأله میپرسم و یک جوابی میدهید.

«ثم يجيئك غيري فتجيبه فيها بجواب آخر؟»؛ من همینجا نشستهام و شخص دیگری میپرسد و جواب دیگری به او میدهید. این چه طور میشود؟

«فقال : إنا نجيب الناس على الزيادة والنقصان»؛ خب این یک جواب است. تقیه خوفی است؟ برای خوف از خودمان اهل البیت است؟ تقیه خوفی برای آن سائل؟ تقیه خوفی است از آن سائل؟ نه، بالزیادة و النقصان برای این است که مسأله او یک قیدی دارد که باید زیادتر بگویی. دیگری که میپرسد میدانم که این قید را ندارد. هیچکدام از آن قبلیها نیست. «بالزیادة و النقصان» برای اینکه موضوعات مختلف است. عین همان حدیثی که خواندم.

شاگرد: حضرت تخطئه میکنند که یک سؤال نیست؟ ظاهراً سوالش این بوده که از یک مسأله میپرسند.

استاد: همه مشکلات ما همین است. من باراها گفتهام. حتی در فضاهای علمی که نوابغ بالای بشر تفکر کردهاند، بسیاری از موارد را تعارض میبینند. بعد از رفتوبرگشتها، با صدها مجالس رفتوبرگشت میگویند که تعارض نبود. یعنی همان کسان رده اولی که تعارض میدیدند، به این دلیل بوده که مطلب ظریف و دقیق بود که برای آنها تعارض نما میشد. بعد که رفتند و برگشتند فهمیدند تعارض نیست. بله، حضرت او را تخطئه میکنند که چرا میگویی دو جواب دادی؟! چرا میگویی «فتجیبه بجواب آخر»؟! اینکه آخر نیست. آن چه که تو گفتی یک جواب

بیشتر ندارد. واقعاً همینطور است. اگر عوام نزد شما بیایند و مسأله بپرسند. عوام در مسأله پرسی یک عبارات کلی میگویند. اگر شما جواب بدهید قیود جواب شما را نمی فهمند. این قدر باید تأکید کنید که من میخواهم این را بگویم. در آخر کار هم وقتی نقل میکند میبینید چیز دیگری نقل میکند.

شاگرد: مقصودم این است که زیاده و نقصان را طوری بگیریم که سؤال یکی است، ولی منتها یکی عمیقتر است و لایههای بیشتری از معنا را میگیرد، یکی همان سؤال است و ... .

استاد: این هم خوب است. این هم یک جور جواب است. لذا باز تخطئه است که چرا میگویی «بجواب آخر»؟! زیادة و نقصان، جواب آخر نیست. کامل و نقص است.

فعلاً این جایش منظور من نیست. آن چه که منظور من بود، این است: «ان الالحادیث یختلف عنکم»، حضرت اول آن را به قرآن کریم زدند. حال اینجا میفرمایند:

«قال : قلت : فأخبرني عن أصحاب رسول الله صدقوا علی محمد أم كذبوا؟»؛ روایاتی که از اصحاب میآید و در آن زمان خیلی در السنه بود، آنها راست میگویند یا دروغ میگویند؟! البته در اینکه آنها دروغ میگفتند امام در اینجا اصلاً کاری ندارند با آن اصحابی که منافق بودند و دروغ گو بودند. یکی از احادیث متواتر «من کذب علیّ» است. چرا حضرت «من کذب علیّ» را فرمودند؟ خب معلوم بود که دروغ میگفتند. اهلسنت میگویند از متواترات است. «من کذب علیّ متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار»[2]. لذا در اینجا معلوم است که حضرت نمیخواهند نفی کذب کنند. میخواهند یک وجه عالی ای را بگویند که برای فرمایش صاحب حدائق روش حذفی است. آیا اصحاب رسول الله راست میگفتند؟

«قال: بل صدقوا»؛ خیلی از آنها راست میگفتند. اینها را شنیده بودند. اهل دروغ نبودند تا بخواهند دروغ بگویند.

«قلت : فما بالهم اختلفوا»؛ صادقینی هستند که از رسول الله صلیاللهعلیهوآله اختلاف دارند. یعنی از رسول الله هم تقیه ای بود که «لئلا یقول الناس علیه قول واحد»؟! حرف صاحب حدائق در اینجا میآید؟! اصلاً حرف صاحب حدائق در اینجا نمیآید. چون دیگر میدانیم پیامبر خدا اینطور نبود که اختلافی که از آن حضرت هست، محمل ایشان باشد.

«فقال: أما تعلم أن الرجل كان يأتي رسول الله فيسأله عن المسألة فيجيبه فيها بالجواب، ثم يجيبه بعد ذلك»؛ ظاهراً به خود همان شخص باشد، **«بما ينسخ ذلك الجواب فنسخت الاحاديث بعضها بعضا»؛** ببینید این خودش چه کلیدی است! قضیه تفضیل هم نشد. تفضیل یک چیز است که تحلیل خودش را دارد. خیلی هم بلند است. اما قضیه نسخ موضوع دیگری است. نسخ یعنی این حکم وجوه نداشت، امد داشت. ببینید چقدر تفاوت است! یک وقتی است که یک حکم وجوهی دارد، یک وقتی است که یک حکم الآن یک وجه دارد و ثابت است، اما نسخ میشود. یعنی میبینید یک قیدی در این حکم بوده؛ توضیح نسخ را چندبار عرض کردهام. عالم اثبات نسخ مطلق است، اما عالم ثبوت آن موقت است و زمان دار است و امد دارد. ان‌اسخ کاشف از آن امد ثبوتی است. نه کاشف بیایی و کلاً حکم را عوض کند. حکم عالم اثبات در ظهور اثباتی خودش و انشائش مطلق است. انشاء ثبوتی را که میگویم میخواهم ملاک را بگویم. انشاء ثبوتی آن مطلق بود. چرا مطلق بود؟ جلوترها عرض کردم خیلی وقت ها هست که اگر حکم را انشاء مطلق نکنند، و از ابتدا بگویی این موقت است اصلاً مُنشئ و جاعل به مقصود خودش نمیرسد. باید مطلق بگویی. قانونش این است. «خٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْأَرْضُ»[3]؛ این باید طوری باشد که این اطلاق را داشته باشد و بعد ان‌اسخ بیاید. لذا حضرت بعد فرمودند: «فنسخت الاحاديث بعضها بعضاً». بنابراین این هم در مقابل فرمایش صاحب حدائق روایت یادداشت کردنی است. این روایت

می‌گویی نسخ است. حتی احادیثی که از حضرت در زمان خودشان آمده واصل مساله تقیه ای که شما می‌گویی نبوده، اختلاف دارند.

شاگرد: نسخ همان معنای اصطلاحی است؟ یعنی نمی‌تواند شامل تخصیص شود؟

استاد: در اینکه واژه تخصیص با نسخ نزدیک هم هستند و به کار می رفته، مثلاً از آن هایی باشد که اذا افترقا اجتمعا؛ یعنی وقتی می‌گویی النسخ و التخصیص، افتراق دارند. اما وقتی می‌گویی‌م النسخ، وقتی آن را تنها می‌گویی‌م یعنی نسخ و بند و بیل هایش. یعنی آن هایی که بردار آن هستند و به آن مربوط هستند. اینطور ممکن است. اذا افترقا اجتمعا. یعنی با یک لفظ یک طیفی را شامل می‌شوند. نه یک واحد را.

شاگرد۲: فرمودید دو روایت هست. روایت صفحه دویست و چهل و سه را خواندید؟

استاد: روایت دویست و چهل و سه همان روایت بود. فقط مصدرش محاسن بود. گفتم در سه کتاب است. بصائر و اختصاص و محاسن. آن جا مرحوم مجلسی دو تا از آن‌ها را دیدند. بعداً هم به محاسن برخورد کردند شاید نظر شریفشان نبود. آن جا از محاسن نقل کردند. شاید یک تفاوت اندکی در الفاظ بوده که این بعید است.

---

[1] بحار الأنوار - ط مؤسسةالوفاء نویسنده : العلامة المجلسي جلد : ۲ صفحه : ۲۲۸

[2] صحيح البخاري، ص ۴۶؛ صحيح مسلم، ص ۱۵.

[3] هود ۱۰۷